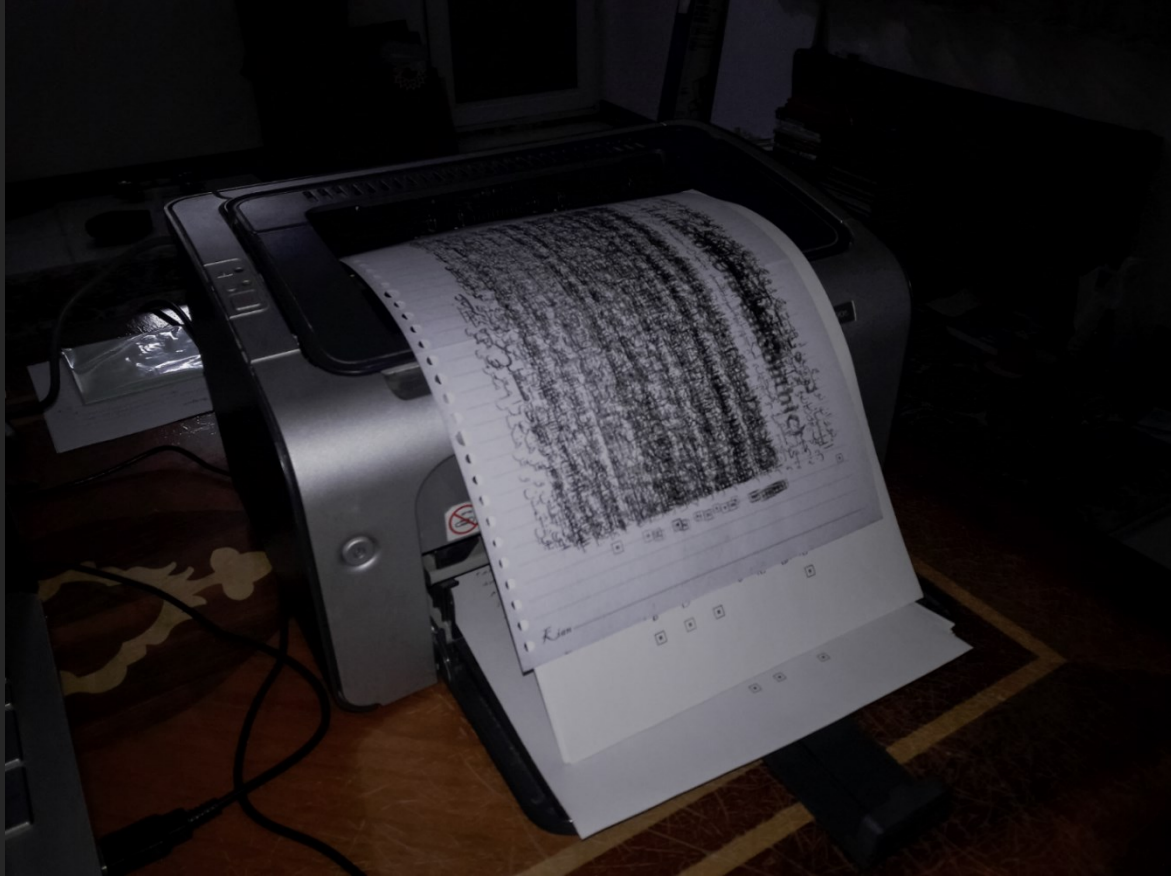




پویا کاظمی

بازماندگان: خرده روایت‌ها

بازماندگان

خرده‌روایت‌ها

پویا کاظمی

هنگامی که پاندمی کوید-۱۹ شروع شد، اکثر ما دانشجویان به شهرمادری خود بازگشتیم. پس از گذشت چندین ماه، بسیاری در همان جا سکونت یافتیم. اما برخی از ما، باوجودآنکه دیگر امکانات رفاهی دانشگاه دردسترس نبود به تهران بازگشتیم و به زندگی ادامه دادیم. بااین حال، با افزایش سرسام آور اجاره خانه، هزینه های زندگی و گرانی مایحتاج روزمره، بسیاری این شهر را وداع گفتند. اما ما همچنان به زندگی در تهران - با تمام سختی ها و مسرت هایش - ادامه می دهیم. شاید بسیاری از نیازهای اولیه مان را نادیده انگاریم اما همچنان مانده ایم. ما برای حفظ استقلال مان و هویتی که درطول سال ها ساخته ایم، در جنگی هرروزه در این شهر بازمانده ایم.

این پروژه در دوبرخش، روایتی - قطعه قطعه - از تنش های همیشگی میان ماندن و رفتن و زیستن در تهران را ارائه می دهد. روایت نخست در مقام مقدمه، بنا دارد تا ذهنیت مؤلف و تجربه رفت و برگشت مداوم میان تهران و شهرمادری را در هم نشینی عکس و متن، بازنمایی کند. در بخش دوم، به روایت برخی از دانشجویان-فارغ التحصیلان باقی مانده در تهران، پرداخته می شود. متون درج شده در این بخش، همگی طی مصاحبه هایی با این افراد به دست آمده است.



پویا کاظمی

پژوهشگر و عکاس
کارشناسی عکاسی از دانشگاه هنر تهران

یک:
مقدمه یا از پسِ واقعه بازگشتن

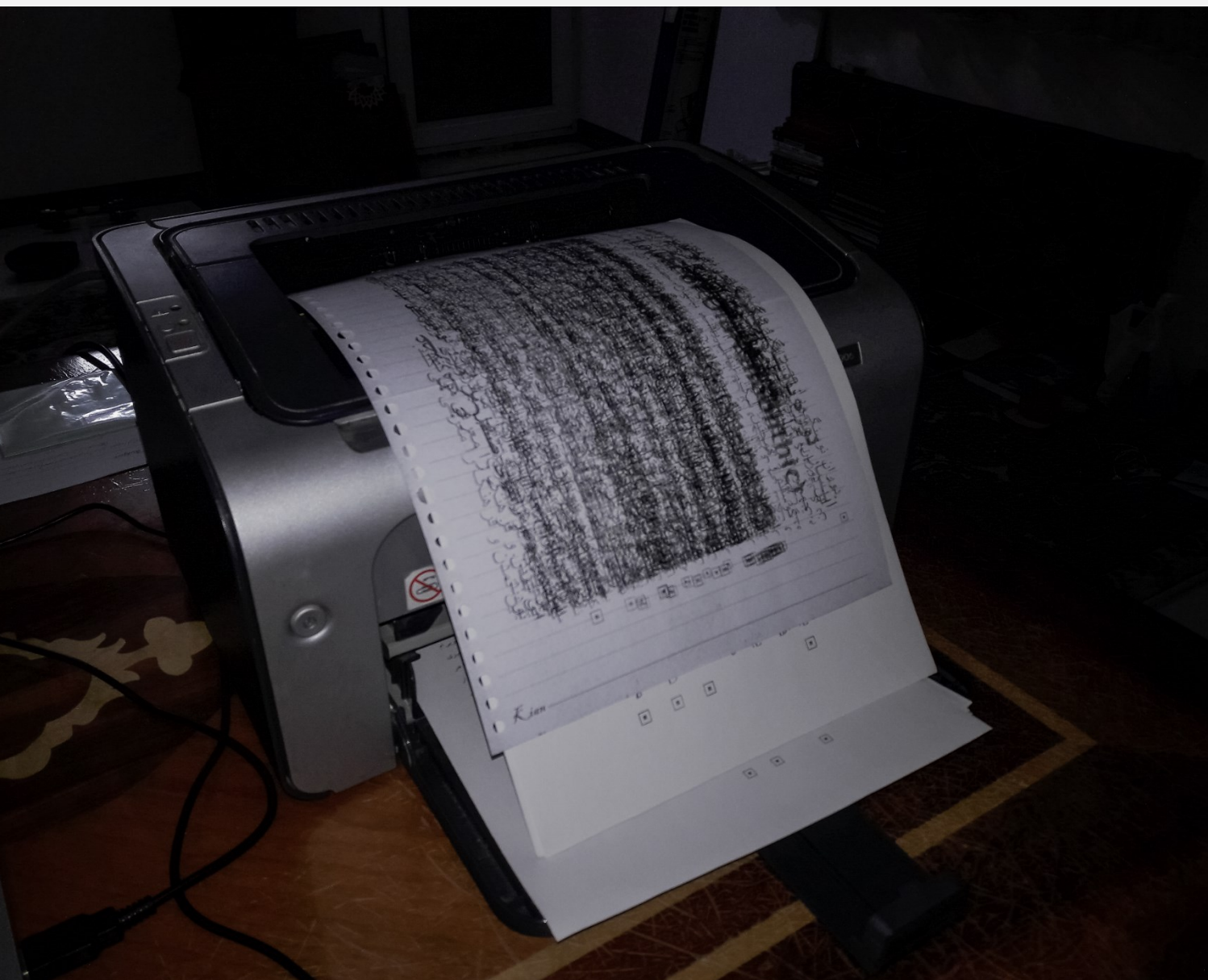


یک

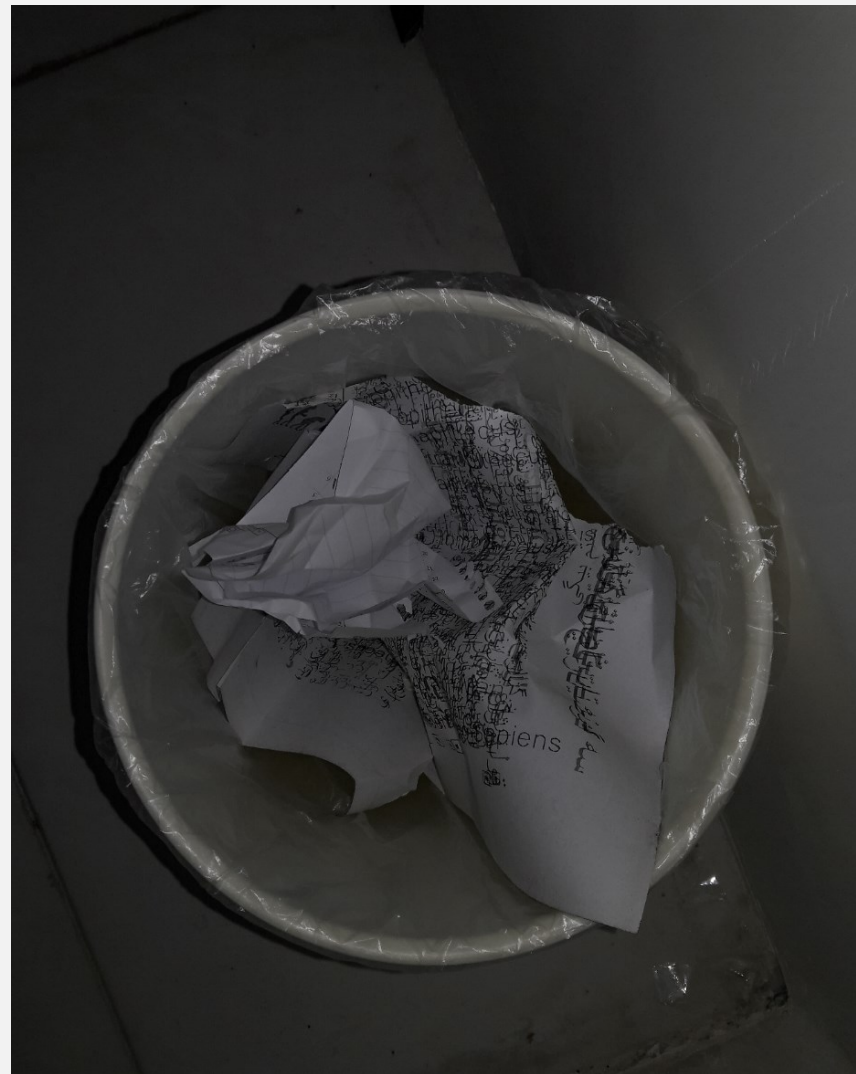
...نه می توانم کار کنم و نه می توانم لذت
ببرم. نوعی عذاب وجدان آشنا در من
هست... در این وضعیت اپوخته دلم
می خواست همه افیون های عالم را
داشتم!...







ملال خانه باورنکردنی است.
دیگر حالم از کلمات بهم می خورد. از
دیدنشان بر روی صفحات گوشی، لپ تاپ و
حتی کتاب - این قرنطینه خودخواسته یا
جبری، تا کجا می تواند پیش برود؟ کلمات
متعفن شده اند و از معنا تهی. آنها تنها
مشتی شکل های بی معنی اند...





دو

بعد از دو روز افسردگی شدید و خواب
فراوان دوباره بازگشته‌ام... ما محکوم به
زندگی هستیم... این بار پس از مدت‌ها به
تهران بازمی‌گردم...





این شکل از کار کردن، سخت فرسوده
می‌کند، من همیشه از آن به شدت دوری
می‌کردم...اما ما در وضعیتی استثنایی
زیست می‌کنیم...این کار جبری تنها چیزی
است که این روزها می‌تواند کمک خرجم
باشد؛ گویی بهای مستقل ماندن همین
است. اما پس از اتمام آن حتی یک صفحه
رمان هم ناخواندنی‌ست...با چنگ و دندان
سعی در حفظ آنچه داشتم، دارم. اما
افسوس که بسیار خسته و بی‌حوصله‌ام...

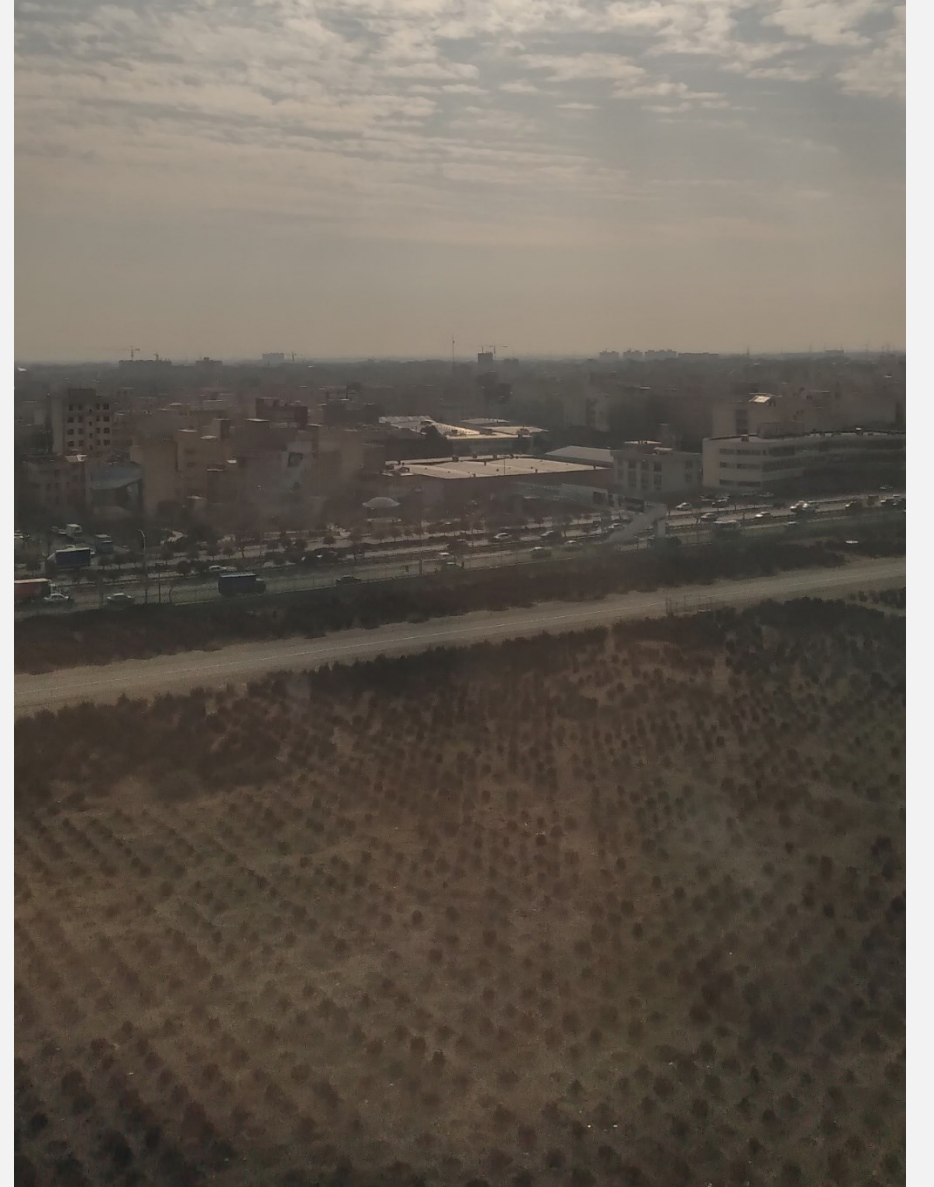
...با اینکه اوضاع بغرنج‌تر از همیشه است.
دیگر حتی فرصت ندارم غمگین باشم.
عواطف انسانی دریغ می‌شود و فرصت‌ها
محدود به کار و کمی هم مطالعهٔ زبان.
بدون چشم‌انداز...

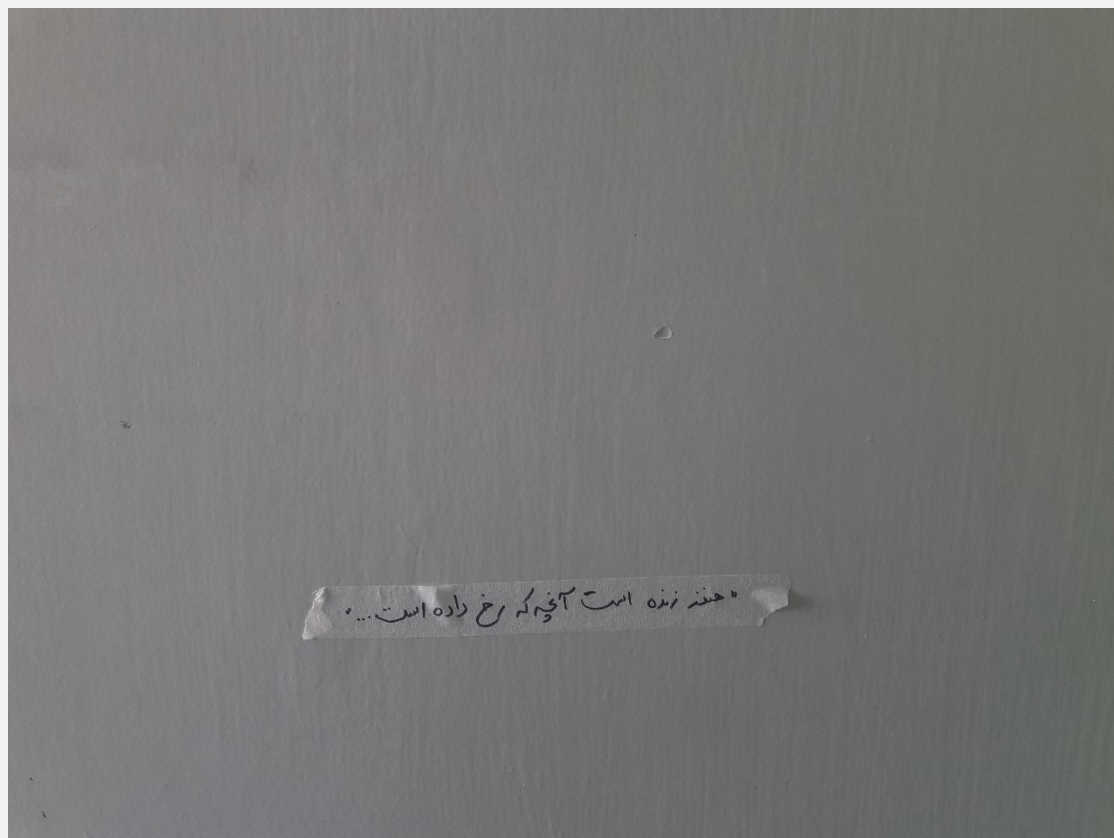


سه

امشب به معنای واقعی دریافتم تا چه حد از فشارهای عصبی، اضطراب و تنش‌هایی که درونی می‌کردم و به خودم نسبت می‌دادم به این شهر، یعنی تهران باز می‌گردد. کافی است تا کمی دورشوی، به خانه پدری بازگردی تا دریابی تمام آنها دقیقا از کجا نشئت گرفته...این را باید به یاد بسپارم تا تمام این نیروهای بیرونی را نادیده بگیرم.









چهار

دارم تمام می‌شوم...! وقتی حتی سرپناهی
در تهران ندارم، سخن گفتن از استقلال
بی‌معنی است! اتاقی از آن خود بسنده
نیست... تمام زندگی‌ام به یک آن از معنا
تهی شده. تمام می‌ش—



[...]





دو:
تهران یا در تعارضِ زیستن



- پویا: «زندگی توی این شهر، تو یه جمله، یعنی در تناقض زندگی کردن...! من مجبورم که اینجا باشم، یا حداقل مکانی رو داشته باشم. تا وقتی بر می‌گردم شهر خودم، حس کنم هنوز یه جایی رو دارم. وقتی اینجا نباشه، حس می‌کنم هیچ راه فراری ندارم. انگار دوباره گیر کردم و باید مثل قبل زندگی کنم...».



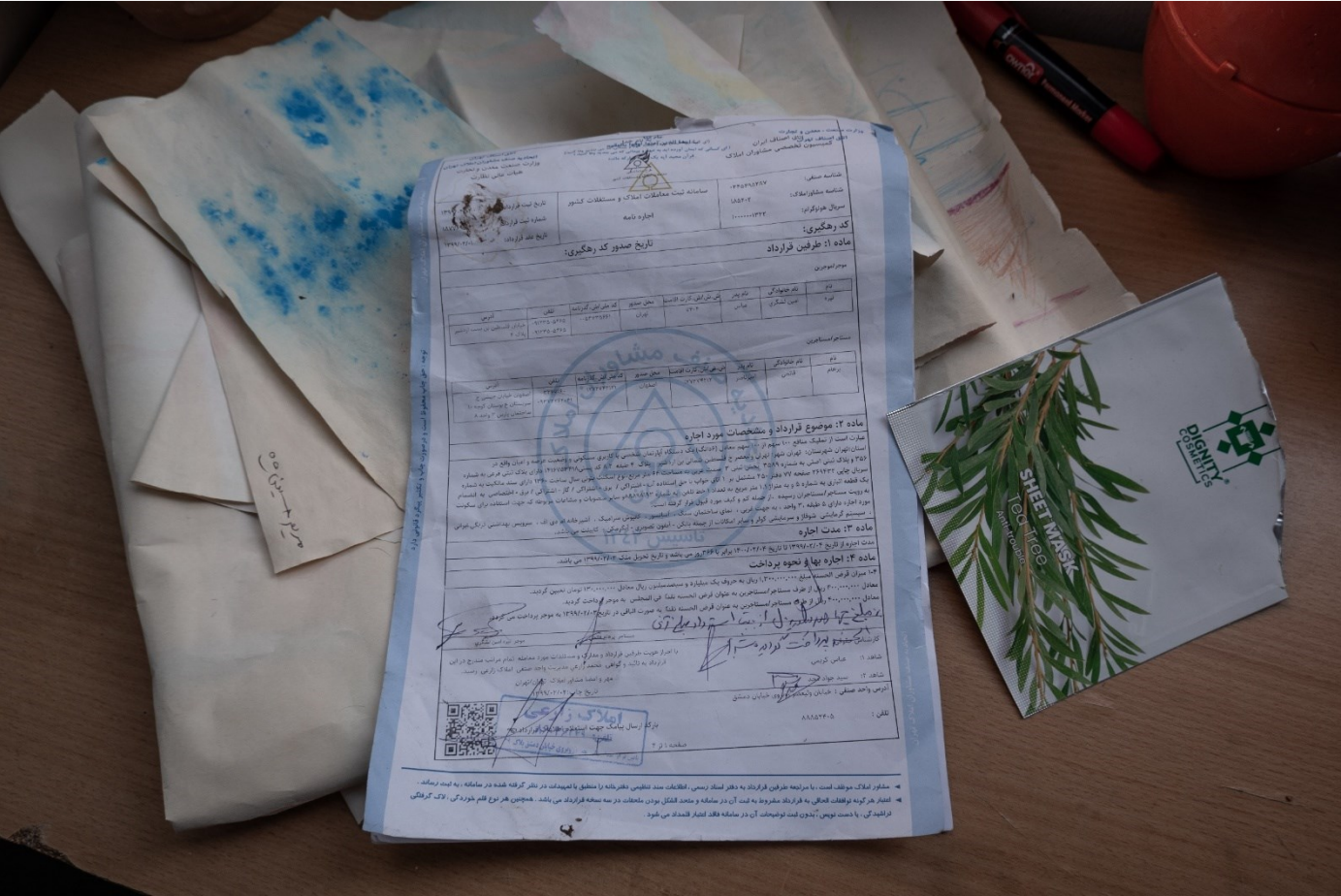
- «وقتی دیدم دیگه از لحاظ مالی نمیشه
توی تهران موند. انگار همه چیز واسم تموم
شد! انگار چیزهایی که ساخته بودم
فروریختن... احساس می کردم شکست
خوردم... توی اون لحظات بیشترین فشار
عصبی رو تجربه کردم، تاحدی که می دیدم
خودم رو پرت می کنم پایین...! ترسناک
ب...».





- «تهران واسه من مثل یه معامله است -
یه معامله‌ای که توش جنگ هم وجود داره
- یه چیزهایی رو می‌دی و یه چیزهایی ام
می‌گیری. بهایی که می‌دی، اصولاً بیشتره.
از یه طرف خودمم که واسه زندگی خودم
تصمیم می‌گیرم. از طرف دیگه، -مثلاً- بدنمم
می‌دم: با سختی زیاد، با دود، با دوندگی، با
کمردردی که الانم دارم...».







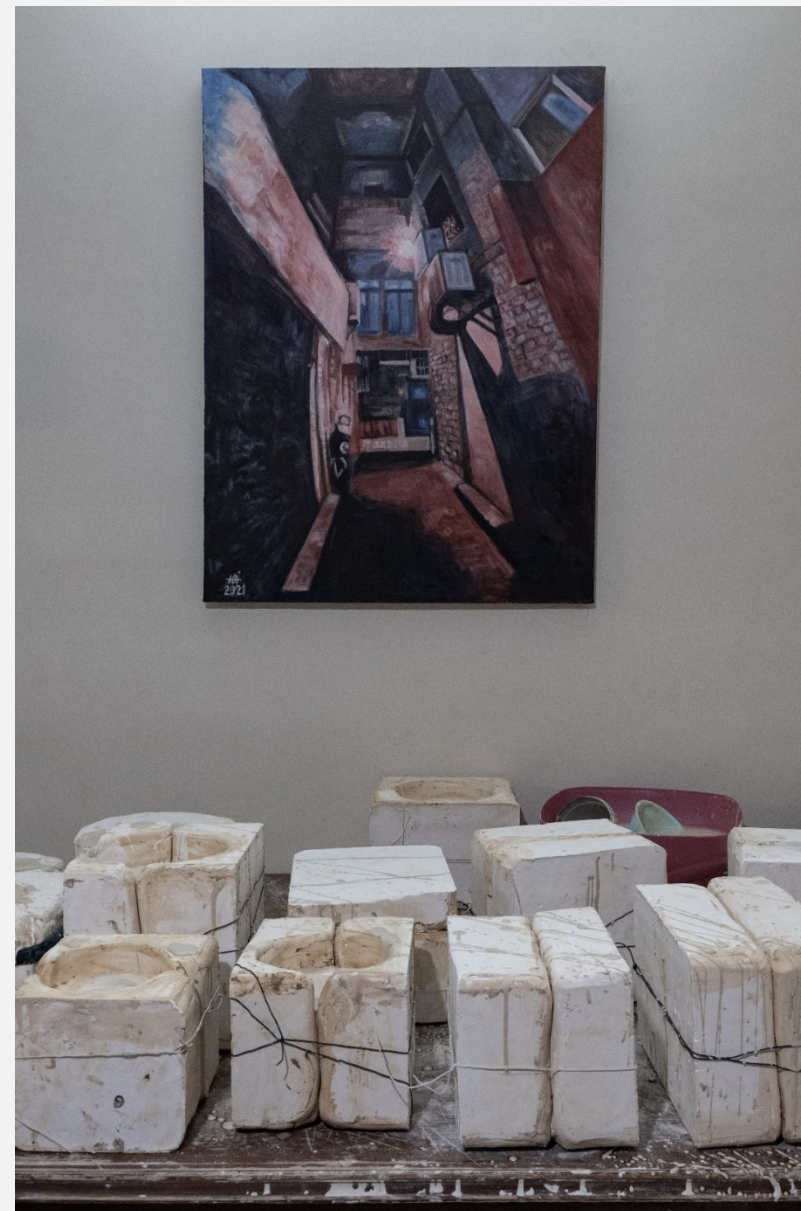
- «برای من پشتوانه خانواده کشکه...! به قول هیچکس "خانواده زرشکه...". آدمارو تو شرایط سخته که میشه شناخت؛ من دیدم که خانواده چطور می‌تونه پشت تو رو خالی کنه... کافیه که شریان‌های اصلی شون رو تو خطر ببینن، اون موقع تو مثل یه سرطان دفع می‌شی...! دیگه این اشتباه...».

-مهسا: «زندگی توی تهران خیلی سخته؛
چون هرج و مرجه، مردم همه عصبی‌ان،
بزرگه، بو می‌ده، گرونه... انقدر باید از صبح تا
شب کارکنم و آخرش معلوم نیست چند ماه
دیگه سقف بالای سرم هست... یا یه شب که
حالم بد شد چطور برم بیمارستان...! من
اصلاً زندگی توی تهران رو دوست ندارم...».





- «اونجا کلا افسرده بودم؛ خانواده فاکدآپ بود. اصلاً خوب نبود...اونجا همه چیز به گذشته برمی گرده، انگار من همون آدمی ام که بودم... اونجا فشار زیادی روم هست! اینجا هم فشاره هست، ولی مالِ زندگیِ خودمه. اونجا فشار خانواده ست، فشار مامان بابایی که هنوز نتونستند باهم کنار بیان...ترجیح می دم مسائل خودم رو حل کنم تا مسائل اونان...».





-عرفان: «ترجیحم اینه تهران باشم؛ چون
هنوز تهران واسم مثل یه بت
نشکسته...بالینکه سختی زیاده...مثلاً پارسال،
یه روز از سرکار برمی گشتم، با خودم گفتم:
عرفان! یه لحظه وایسا! الان جایی نداری که
بری! الان می خوای کجا بری؟!
اون لحظه این حس رو داشتم که الان تهران
قراره منو بخوره! ولی اون تصور گفتم،
وایسا...صبر کن...».





- «وقتی شروع کردم به کار کردن و پول درآوردن، به بابام گفتم می‌خوام مستقل شم. اون یه پولی داد و تونستم خونه بگیرم. از کار، پول اجاره خونه و خرید موتور دراومد. هفتاد روز کاری، هفت صبح تا شش بعدازظهر کار می‌کردم...مستقل شدم و باخودم گفتم: استقلال چه کیفی داره! پروژه تموم شد و دوماه بی‌کار بودم...کلی خرید کرده بودم و پولام تموم شده بود. فکر می‌کردم بازم پول درمیارم، ولی توی اون دوماه مجبور شدم برم توی اسنپ...».

امیر: «زندگی کردن تو تهران رو یه جور
اجبار می‌دونم. تهران مثل یه کارخونه
بزرگه و شهرای دیگه کارخونه‌های
کوچیک‌تر. انگار من برای اینکه بیشتر پول
دربیارم، موفق‌تر باشم، جایگاه بالاتری
داشته باشم یا هر هدف دیگه‌ای، باید کوچ
کنم و پیام توی کارخونه اصلی. قطعاً وقتی
کارخونه بزرگتر باشه، سختی‌های بیشتری
هم داره... برای من تهران معنای کار کردن
داره تا زندگی کردن؛ این‌رو از خیلی چیزها
میشه فهمید: از نوع زندگی مون،
از خونه‌های کوچیکمون، از وعده‌های
غذایمون و خیلی چیزهای دیگه...».





- «من احساس می‌کنم به جایی تعلق دارم که پر از تنش باشه، پر از اضطراب، چیزی که من رو به هیجان بیاره؛ تا بتونم کار کنم و قطعاً تهران این رو داره...اما زمانی به مهاجرت فکر می‌کنم که هیچ ایده‌ای و هیچ چیز دیگه‌ای برای ارائه نداشته باشم. فکر می‌کنم زمانش کم‌کم داره می‌رسه. حس می‌کنم کارایی که باید رو انجام دادم و ایده‌هام هم داره ته می‌کشه، فشار تنهایی داره بیشتر می‌شه و دوست دارم برم جایی که همزمان با کار کردن بتونم ساده‌ترین نیازهام رو برطرف کنم، شاید یه کارخونه بزرگتر...».

